

فلسفه، سال ۴۹، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰



10.22059/jop.2021.326308.1006621

Online ISSN: 2716-9748 --Print ISSN: 2008-1553

<https://jop.ut.ac.ir>

Personal Identity in Hume: An Epistemological Approach

Alireza Hassanpoor

Assistant Professor in Islamic Theology and Philosophy, Ilam University

Received: 28 June 2021

Accepted: 13 December 2021

Abstract

Hume's view of spiritual substance and personal identity follows from his empiricist thesis concerning dependence of ideas on impressions, and his bundle theory of mind. Accordingly, he casts doubt upon the existence of mind or soul, traditionally regarded as the substratum or the bearer of perceptions; and consequently he faces with the problem of personal identity. He draws criticism at the criterion of the continuity of consciousness and the consciousness of the past based on belief in spiritual substance as inadequate in producing the concept of personal identity. Yet, he maintains that the consciousness of the past and memory as the faculty of preserving the past perceptions facilitates the action of imagination to assume, perceive and discover the personal identity through relations of resemblance and causality. In the same vein, he claims that the personal identity is nothing more than the fiction of imagination, it is indemonstrable and has no criteria. What is significant about Hume's approach to the problem of personal identity is that the approach is mainly epistemological rather than metaphysical. With respect to his empiricist approach and some of his assertions, this seems to be clear; however, it often remains unnoticed. This paper is an attempt to look at Hume's view of personal identity from an epistemological viewpoint and show that he cannot be regarded as denying personal identity in the ontological terms; because according to his fundamental ideas, there are no possibilities for ontological discussion about personal identity.

Keywords: Substance, Soul, Personal Identity, Hume, Epistemological Interpretation.

رویکردی معرفت‌شناختی به مسئله این‌همانی شخصی از دیدگاه هیوم

علیرضا حسن‌پور*

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه ایلام

(از ص ۲۱ تا ۳۷)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۴/۷، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۹/۲۲

علمی-پژوهشی

چکیده

تلقى هیوم از جوهر نفسانی و این‌همانی شخصی حاصل ادعای تجربه‌گرایانه او مبنی بر ابتدای تصورات بر انطباعات و رویکرد توده‌ای او به ماهیت ذهن است. او بر همین اساس، وجود ذهن یا نفس را به‌عنوان حامل و موضوع ادراکات، مشکوک اعلام می‌کند و در نتیجه با مسئله ملاک این‌همانی شخصی مواجه می‌شود. او ملاک استمرار آگاهی و آگاهی از گذشته را که مبتنی بر اعتقاد به جوهر نفسانی است در ایجاد تصور این‌همانی شخصی ناکافی می‌داند و مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ اما در عین حال قائل است به اینکه آگاهی از گذشته و حافظه به‌عنوان نگهدارنده ادراکات گذشته به واسطه نسبت‌های شباهت و علیت، عمل قوه تخیل را در درک و فرض و کشف این‌همانی شخصی تسهیل می‌کنند. او سرانجام ادعا می‌کند که این‌همانی شخصی جعل قوه تخیل و اثبات‌ناپذیر و بدون ملاک است. آنچه در مورد رویکرد هیوم به مسئله این‌همانی شخصی اهمیت دارد، این است که این رویکرد عمدتاً معرفت‌شناختی است نه هستی‌شناختی؛ و این امر با نظر به مبانی تجربه‌گرایانه و تصریحات او واضح به نظر می‌رسد، اما کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در این مقاله سعی شده از منظری معرفت‌شناختی به دیدگاه او بنگریم و نشان دهیم که هیوم را نمی‌توان به‌سادگی منکر این‌همانی شخصی به معنای هستی‌شناختی دانست؛ زیرا طبق مبانی او اصولاً امکان بحث هستی‌شناختی درباره این‌همانی شخصی وجود ندارد.

واژه‌های کلیدی: جوهر، نفس، ذهن، این‌همانی شخصی، هیوم، تفسیر معرفت‌شناختی.

۱. مقدمه

مسئله «این‌همانی شخصی» یا «هویت شخصی» (personal identity) از جمله مسائلی است که هیوم در رساله درباره طبیعت انسان مطرح کرده و تا به امروز هم از اهمیت بسزایی به‌خصوص در هستی‌شناسی، علم‌النفس، الهیات، فلسفه ذهن و اخلاق برخوردار است. این مسئله از دو منظر هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی قابل طرح است: از دیدگاه هستی‌شناختی یا وجودی (ontological)، پرسش این است که با چه معیاری شخص امروز همان شخص روزها و ماه‌ها و سال‌های گذشته است؛ نوع پاسخی که به این پرسش داده می‌شود، در مباحث جاودانگی نفس و حیات پس از مرگ، رابطه نفس و بدن و نیز مسئولیت اخلاقی شخص نسبت به اعمال گذشته خود اهمیت دارد؛ اما از منظر معرفت‌شناختی (epistemological) سؤال این است که آیا و چگونه می‌توان تشخیص داد که شخص امروز همان شخص روزها و ماه‌ها و سال‌های قبل است؟ به تعبیر دقیق‌تر، مسئله هستی‌شناختی این است که آیا موجود ثابت، بی‌وقفه و مستمری به نام جوهر نفسانی هست که پیوستگی و وحدت ادراکات و تجربه‌های یک شخص را در حیات و حتی پس از مرگ او تضمین کند و باعث تمایز وی از شخص دیگر شود و با اتکای به آن بتوان گفت این شخص در زمان الف همان شخص در زمان ب است؛ و اگر چنین چیزی وجود دارد، دقیقاً چیست و چه اوصافی دارد؟ در حالی که مسئله معرفت‌شناختی عبارت از این است که چگونه می‌توان تشخیص داد که یک شخص در زمان الف همان شخص در زمان ب است؟ این پرسش از منظر اول شخص که هیوم نیز مطرح کرده، به این صورت است که من چگونه و بر چه اساسی می‌توانم یقین حاصل کنم رشته‌اتصال بین همه ادراکات و تجربه‌های گذرای من وجود دارد که تضمین‌کننده این‌همانی من است؟ هیوم در آثار خود صراحتاً بین رویکردهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی تمایز قائل نشده و نحوه بیان مطلب غالباً به‌گونه‌ای است که گویی هیوم به لحاظ وجودی منکر اموری نظیر جوهر نفسانی است که فلاسفه گذشته بدان قائل بوده‌اند؛ اما با دقت در نقدهای او بر آرای فلاسفه و مباحث خود وی که مبتنی بر نگاه تجربه‌گرایانه است، می‌توان دریافت که هیوم با رویکردی معرفت‌شناختی به بحث درباره مسائل فلسفی از جمله مسئله این‌همانی شخصی پرداخته است و آرای او در این چارچوب قابل تفسیر است. در این مقاله می‌خواهیم به این مسئله پردازیم که هیوم بر اساس این رویکرد، چگونه مسئله این‌همانی شخصی را مطرح می‌کند و چه راه‌حلی برای آن به دست می‌دهد و راه‌حل او چه پیامدها و اشکالاتی دارد. برای تحقیق درباره این مسائل، نخست پیشینه بحث این‌همانی شخصی را در فلسفه جدید شرح خواهیم داد و پس از آن نقدهای هیوم را بر آرای فلاسفه درباره جوهر نفسانی و نیز این‌همانی شخصی بررسی خواهیم کرد و سپس نظر مختار او در این باره و اشکالات واردشده بر دیدگاه وی را شرح خواهیم داد و در پایان جمع‌بندی نهایی را مطرح خواهیم کرد.

۲. پیشینه بحث این‌همانی شخصی

مسئله این‌همانی شخصی در دوران جدید در بستر دوگانه‌انگاری دکارتی و مرکب‌دانستن انسان از دو جوهر متمایز نفس و بدن و اینکه تشخص و تمایز و این‌همانی انسان به نفس اوست، مطرح شده است؛ اما این مسئله به معنایی که مورد نظر هیوم است، نخستین بار در ویرایش دوم رساله درباره فهم انسان اثر جان لاک در سال ۱۶۹۴ به وضوح پدیدار شده و مورد بحث متفکرانی نظیر هنری لی (Henry Lee)، ساموئل کلارک (Samuel Clarke)، آنتونی کالینز (Anthony Collins) و جوزف باتلر (Joseph Butler) قرار گرفته است.

لاک در فصلی تحت عنوان «درباره این‌همانی و کثرت» بر اساس تلقی خاصی که از شخص (person) که متمایز از انسان (man) به عنوان یک موجود صرفاً دارای حیات است، مطرح کرد، به بررسی مسئله ملاک این‌همانی شخصی پرداخت. به نظر او شخص «موجود عاقل اندیشنده‌ای است که دارای عقل و تأمل است و می‌تواند خودش را به عنوان خودش، به عنوان یک موجود اندیشنده واحد در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، لحاظ کند» (Locke, 1999: 318). بر اساس این تعریف، عقلانیت و آگاهی و خودآگاهی مؤلفه‌های «شخص» هستند؛ به عبارت دیگر، شخص همان فاعل ادراک و خالق افعال قصدی است؛ یعنی هم مُدرک است، هم عامل (Lowe, 2013: 102). لاک به این پرسش که ملاک این‌همانی شخصی چیست، چنین پاسخ می‌دهد:

از آنجا که آگاهی همواره ملازم اندیشه است، همان چیزی است که باعث می‌شود هر کسی همانی باشد که وی آن را خود می‌نامد و به واسطه آن خودش را از سایر موجودات اندیشنده متمایز می‌کند و این‌همانی شخصی، یعنی عینیت [وحدت] موجود اندیشنده، فقط قائم به این [آگاهی] است؛ و مادام که این آگاهی را بتوان به هر عمل یا اندیشه گذشته امتداد داد، این همانی آن شخص نیز به آنجا امتداد می‌یابد (Locke, 1999: 319).

بنابراین، من به واسطه اینکه هنوز افعال و افکار گذشته‌ام را به خاطر می‌آورم و از نوعی «استمرار آگاهی» برخوردارم، همان شخص قبلی هستم؛ پس به نظر لاک، مادام که هر موجود عاقلی بتواند تصور یک عمل گذشته را با همان آگاهی‌ای که در ابتدا از آن داشته و با همان آگاهی‌ای که از یک عمل فعلی دارد، بازتولید کند یا به خاطر بیاورد، عین همان خود (self) یا شخص است (ibid: 320). استدلال لاک چنین است:

زیرا به واسطه آگاهی‌ای که او از افکار و افعال فعلی خود دارد است که او خودی است برای خود کنونی‌اش؛ و بنابراین، همان خود خواهد بود مادام که همان آگاهی به افعال گذشته و آینده امتداد می‌یابد. فاصله زمانی یا تغییر جوهر، او را دو شخص یا بیشتر نخواهد کرد؛ به همان اندازه که یک انسان به واسطه پوشیدن لباس‌هایی غیر از لباس‌های دیروز، با خوابی کوتاه یا طولانی، دو انسان نمی‌شود؛ همان آگاهی، این افعال دور از هم را در همان شخص متحد می‌سازد (ibid).

در عبارت فوق آمده است که «تغییر جوهر، او را دو شخص یا بیشتر نخواهد کرد»؛ این بدان معناست که به نظر لاک نفس یا جوهر نفسانی که وی به وجود آن اعتقاد داشت و آگاهی و اندیشه

از اوصاف آن است، منطقاً نمی‌تواند مبنای این‌همانی شخصی باشد؛ زیرا لاک بر این باور بود که منطقاً قابل تصور است که نفس یک شخص طی حیاتش تغییر یابد و حتی قابل تصور است که یک جوهر نفسانی واحد به صورت متوالی به دو شخص تعلق بگیرد. همه آنچه لازم است تا من به عنوان شخص دارای نفس از این‌همانی برخوردار باشم، این است که نفس فعلی من از اندیشه‌ها و تجربه‌های نفس قبلی‌ام آگاه باشد (Lowe, 2013: 105). نکته دیگر این است که در نظر لاک آگاهی، حتی آگاهی از افعال و تجربه‌های گذشته، همان حافظه نیست و لاک از استمرار آگاهی، نه حافظه، به عنوان ملاک این‌همانی شخصی سخن گفته است. او درباره آگاهی تصریح می‌کند که «از اندیشه تفکیک‌ناپذیر» و «مؤلفه ذاتی آن» است و می‌توان به نحو اساسی و بدون دخالت حافظه، آگاهی داشت. آگاهی از افعال و تجربه‌ها و افکار گذشته در عین اینکه مستلزم حافظه است، صرفاً یک مصداق و جنبه از آگاهی است؛ یعنی جنبه‌ای که با ارجاع به جنبه اساسی‌تر، که آگاهی از تجربه‌های خود شخص در حال حاضر است، قابل تبیین است (Strawson, 2011: 72-73)؛ به عبارت دیگر، حافظه نوعی آگاهی ثانویه و اشتقاقی است که به نوع بنیادی‌تر تأمل یا خودآگاهی بازمی‌گردد؛ اما دیدگاه لاک همواره به این صورت تفسیر شده که حافظه، یا آگاهی از گذشته که همان حافظه تلقی شده، ملاک این‌همانی شخصی است و بر این اساس مورد انتقاد قرار گرفته است.

در اوایل قرن هجدهم، هنری لی با این دیدگاه که آگاهی به نحو عام و آگاهی از گذشته و حافظه به طور خاص مقوم و ملاک این‌همانی شخصی است، به مخالفت برخاست. لی استدلال می‌کرد که ممکن است حافظه و خاطرات شخص از بین برود، اما این‌همانی او همچنان باقی بماند و ما او را همان شخص قبلی بدانیم. در حقیقت، هنری لی بیشتر به درک متعارف ما از «شخص» متوسل می‌شد که به نظرش لاک نتوانسته بود به آن پایبند بماند. به علاوه، لی بر این باور بود که دیدگاه لاک نمی‌تواند تبیینی کافی و قانع‌کننده از احکام اخلاقی که مورد قبول عموم مردم است، به دست دهد. به نظر وی، حتی وقتی حافظه و عقل شخص زائل می‌شود، ما همچنان ملزم هستیم که با او به عنوان همان شخصی که قبلاً بوده است، رفتار کنیم (McIntyre, 2009: 180). به نظر می‌رسد لی به یک ملاک ترکیبی برای این‌همانی شخصی قائل است؛ یعنی ترکیبی از ذهن یا حافظه و بدن، آن‌طور که عامه مردم در نظر دارند، ملاک بهتری برای این‌همانی شخصی است. در اینجا می‌توان از لی پرسید عامه مردم با چه ملاکی شخص فعلی را همان شخص روزها و ماه‌ها و سال‌های گذشته می‌دانند. اگر ملاک مورد نظر لی ترکیبی از ملاک حافظه و بدن باشد، ایرادات ملاک‌های حافظه و بدن بر راه حل او وارد خواهد بود.

اما مهم‌ترین منتقدان تبیین لاک از این‌همانی کلارک، ال‌هیدان و فیلسوف نیوتنی و باتلر بودند. به نظر کلارک و باتلر، نفس، جوهری مجرد، بسیط و باقی است و این‌همانی شخصی نمی‌تواند مبتنی بر سلسله‌ای از حالات گذرا و ناپایدار آگاهی یا خاطرات زودگذر باشد، بلکه باید بر مبنای

جوهری ثابت و این‌همان تبیین شود (Russell, 2008: 193-194). استدلال‌های کلارک بر آنچه او ویژگی ذاتی ماده و آگاهی می‌دانست، متمرکز بود؛ یعنی اینکه ماده تقسیم‌پذیر و از اجزا تشکیل شده است، و اینکه آگاهی دارای وحدتی تقسیم‌ناپذیر است. کلارک استدلال می‌کرد که اگر صدها جزء ماده که صدها مایل از یکدیگر فاصله دارند، هرگز نتوانند یک موجود واحد آگاه را تشکیل دهند، به هم پیوستن این ذرات در یک مجموعه واحد، هر چقدر منظم هم باشد، هرگز نمی‌تواند آن ذرات را به یک امر واحد تبدیل کند؛ زیرا اگر خود این اجزا آگاه باشند، مجموعه‌ای که می‌سازند، به همان اندازه مجموعه‌ای از موجودات آگاه متمایز خواهد بود. اگر آن اجزاء آگاه نباشند، محال است که آگاهی از به هم پیوستن آنها به دست آید (McIntyre, 2009: 180-181). ملاک کلارک و باتلر که دارای مبانی و اهداف الهیاتی و نیز بازگشتی به دوگانه‌انگاری جوهری دکارت است، در برابر تبیین تجربه‌گرایانه هیوم از جوهر آسیب‌پذیر است.

کالینز که از مدافعان لاک بود، استدلال کلارک را مصادره به مطلوب دانست. به نظر او مجموعه‌ای متشکل از اجزای مادی ممکن است توانایی‌های خاصی داشته باشد که اجزاء آن به‌طور جداگانه دارای آنها نباشد؛ از این‌رو، آگاهی می‌تواند ویژگی جوهر مادی مرکبی مانند مغز باشد. کلارک در پاسخ، استدلال کرد که ارواح و اجزای مغز که فاقد ارتباط با هم و در سیلان دائم‌اند، نمی‌توانند جایگاه آگاهی از افعال گذشته‌ای باشند که انسان به واسطه آنها نه‌تنها کارهایی را به یاد می‌آورد که سال‌های پیش انجام داده است، بلکه همچنین آگاه است که او خودش همان موجود واحد آگاهی است که آنها را انجام داده است. به نظر کلارک، تجربه آگاه‌بودن از اینکه شخص کاری را در گذشته انجام داده است، مبتنی بر یک جوهر بسیط و نامتغیر است. کالینز در پاسخ می‌گوید که در واقع ما آگاه نیستیم، ما یک لحظه همان موجود خاص واحد را استمرار می‌بخشیم و تکرار پیوسته تصورات در این بین، پیش از آنکه آنها ناپدید شوند، خاطرات گذشته در مغز همیشه متغیر را حفظ می‌کند. کلارک استمرار آگاهی از این نوع را فریب و توهم صرف می‌دانست؛ چون اشخاص هیچ پیوند واقعی با گذشته ندارند. کلارک استدلال کرد که بر اساس دیدگاه لاک-کالینز عدالت، ثواب و عقاب اخروی متزلزل می‌شود؛ زیرا شخصی که برای عملی ثواب و عقاب می‌بیند همان شخصی نیست که این عمل را انجام داده است (ibid: 181-182).

در توضیح مطلب یادشده باید گفت کلارک و کالینز اتفاق نظر داشتند که اتم‌ها به‌تنهایی، آگاه نیستند و اختلاف آنها بر سر پاسخ این پرسش است که آیا امکان دارد یک مجموعه مرکب از اجزای مادی فکر کند. پاسخ کلارک در مقام متافیزیکدان سنتی و بر اساس دلایل پیشینی، منفی، اما پاسخ کالینز به‌عنوان تجربه‌گرا مثبت بود. در واقع، مباحثه کلارک-کالینز شاهدهی است بر نزاع‌های دو متفکر برای درگیر شدن با فضایی فکری که به‌سرعت در حال تغییر است: کلارک با چنگ زدن به گذشته، کالینز با جستجوی تردیدآمیز چیزی نو (Martin, 2009: 26). پیش از انتشار رساله دربارۀ طبیعت انسان، این دیدگاه کلارک و باتلر بود که مقبولیت پیدا کرده بود، نه نظر لاک و کالینز

(McIntyre, 2009: 181-182) و آماج اصلی استدلال‌های هیوم، آرای باتلر است که بیشترین نقش را در مبحث این‌همانی شخصی در آن دوران ایفا می‌کرد (Russell, 2008: 197)؛ اما همچنان که خواهیم دید، بسیاری از مواضع کالینز با آرای هیوم در رساله همسو بودند. از آنجا که عمده‌ی منازعات متفکران این دوره درباره‌ی این‌همانی شخصی مبتنی بر دیدگاه آنها درباره‌ی جوهر نفسانی است، در اینجا نخست به انتقادات هیوم از آرای ایشان درباره‌ی جوهر نفسانی اشاره می‌کنیم و سپس به بحث این‌همانی شخصی می‌پردازیم.

۳. نقد هیوم بر آرای فلاسفه درباره‌ی جوهر نفسانی

مسئله‌ی این‌همانی شخصی در فلسفه‌ی هیوم و نقد او بر آرای فلاسفه‌ی دیگر در این باره، در بستر نظر او درباره‌ی جوهر به نحو عام و جوهر نفسانی به نحو خاص مطرح می‌شود و خود این دیدگاه ریشه در آرای تجربه‌گرایانه‌ی او دارد. وی در رساله‌ی درباره‌ی طبیعت انسان در دو بخش با عناوین «درباره‌ی تجرد نفس» و «درباره‌ی این‌همانی شخصی» درباره‌ی جوهر نفسانی سخن گفته است. هیوم در نقد آرای فلاسفه‌ی گذشته می‌نویسد هستند فلاسفه‌ای که:

درباره‌ی جوهرهای مادی یا مجردی که بنا به فرضشان ملازم ادراکات ما هستند، کنجکاوانه برهان اقامه می‌کنند. من برای خاتمه‌دادن به این مشاجرات بی‌پایان در هر دو سو، راهی بهتر از این نمی‌شناسم که از این فیلسوفان بپرسم منظورتان از جوهر یا ملازم چیست؟ و پس از آنکه به این سؤال پاسخ دادند، نه پیش از آن، ورود جدی به بحث معقول خواهد بود. ... از آنجا که هر تصویری از انطباعی (impression) مقدم بر خود به دست می‌آید، اگر تصویری از جوهر ذهن [یا نفس] خود می‌داشتیم، باید انطباعی هم از آنها می‌داشتیم؛ و تصورکردن این امر، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است؛ زیرا چگونه ممکن است یک انطباع جوهری را بازنمایی کند، جز اینکه شبیه آن باشد؟ و چگونه ممکن است انطباع شبیه جوهر باشد، ... و هیچ‌یک از کیفیات یا اوصاف مختص جوهر را نداشته باشد؟ (Hume, 2007a: 152-153) [تأکیدات از هیوم].

در اینجا ملاحظه می‌شود که هیوم در گام اول، وجود ذهن، نفس یا جوهر نفسانی، به معنای دکارتی را اگر نگوئیم انکار می‌کند، دست‌کم مشکوک اعلام می‌کند. مبنای این امر چیزی نیست جز ادعای معرفت‌شناختی-روان‌شناختی ابتدای هر تصویری بر یک انطباع و اینکه ما فاقد انطباعی از جوهر هستیم. بر همین اساس، هیوم از فلاسفه‌ی قائل به جوهر نفسانی نظیر دکارت، لاک و پیروان ایشان می‌پرسد که انطباعی که تصور جوهر از آن اخذ شده، چگونه و از کدام شیء به دست آمده است؟ آیا این انطباع، انطباعی حسی است یا تأملی (یا بازتابی) (reflective)؟ آیا خوشایند و مطلوب ماست یا دردناک و نامطلوب؟ آیا ما همواره واجد آن هستیم یا گه‌گاهی؟ (ibid: 153).

هیوم سپس تحلیل فلاسفه را از جوهر به‌طور عام نقد و بررسی می‌کند و آن را ناقص و شامل هر مفهومی می‌داند. به نظر او این تعریف که «جوهر آن چیزی است که به‌نفسه (by itself) وجود دارد» (ibid)، بر هر امر قابل تصویری صدق می‌کند و جوهر را از اعراض آن یا نفس را از ادراکاتش

تمایز نمی‌سازد؛ زیرا هرچیز را که به‌وضوح بتوان تصور کرد، می‌تواند به‌نفسه موجود باشد. به علاوه، هیوم می‌گوید هرچیزی متفاوت باشد، تمایز‌پذیر نیز هست و هر چیزی که تمایز‌پذیر است، با قوه تخیل می‌توان آن را از امور دیگر تفکیک و به‌صورت جدا درک کرد. هیوم از این دو اصل چنین نتیجه می‌گیرد:

از آنجا که همه ادراکات ما متفاوت با یکدیگر و متفاوت با هر چیزی در این عالم هستند، تمایز و جدایی‌پذیر نیز هستند؛ و می‌توان آنها را موجوداتی تلقی کرد که جداگانه وجود دارند و می‌توانند به صورت جدا وجود داشته باشند؛ و نیازی به چیز دیگری که حامل وجود آنها باشد ندارند؛ بنابراین، مادام که این تعریف، جوهر را تبیین کند، آنها [یعنی ادراکات نیز] جوهرند. در نتیجه، نه با ملاحظه منشاء نخستین تصورات می‌توانیم به مفهومی رضایت‌بخش از جوهر برسیم و نه از طریق تعریف (ibid).

بدین ترتیب، هیوم در اینجا، هم وجود جوهر نفسانی را مشکوک اعلام کرد و هم تمایز بین جوهر و عرض را. اما نکته مهم در نقل قول یادشده این است که هیوم بر اساس معرفت‌شناسی سلبی خویش خود بر محدودیت معرفتی ما در دستیابی به مفهوم جوهر تأکید می‌کند، نه بر وجود یا عدم وجود جوهر در عالم خارج (Starwson, 2013: 54)، و همچنین بر محدودیت شناختی ما در تمایزگذاری بین جوهر و عرض اصرار می‌رورزد، نه بر تمایز واقعی این دو در خارج؛ زیرا «موضوع او تجربه‌گرایانه و معرفت‌شناختی است» (ibid: 44) و در چارچوب این موضوع، جز این نمی‌توان گفت. مسئله دیگر تقدم بحث معرفت‌شناختی درباره جوهر بر بحث هستی‌شناختی درباره آن از دیدگاه هیوم است و بر همین مبناست که او از فلاسفه قائل به جوهر می‌پرسد که تصور جوهر را از کجا کسب کرده‌اند و مبنای آن در ادراکات ما چیست. در حقیقت، بحث هیوم درباره جوهر، بحثی پیشاهستی‌شناختی است و در محدوده‌ای که او بر اساس ادعای ابتدای تصورات بر انطباعات برای شناخت ترسیم می‌کند، هر گونه بحث هستی‌شناختی درباره جوهر به نحو عام و جوهر نفسانی به نحو خاص و اوصاف جوهر نفسانی مانند وحدت، بساطت و بقا، آن گونه که در آرای فلاسفه گذشته مطرح شده است، منتفی می‌شود.

حال که رویکرد و نظر هیوم درباره جوهر نفسانی معلوم شد و گفته شد که او رویکردی معرفت‌شناختی به این مسئله جوهر نفسانی دارد، در ادامه به دیدگاه هیوم درباره این‌همانی شخصی می‌پردازیم. پرسش‌های ما در اینجا عبارت‌اند از اینکه اولاً، هیوم چه نقدهایی بر آرای فلاسفه گذشته درباره این‌همانی شخصی وارد می‌کند؟ ثانیاً، خود او چه رویکردی به این مسئله دارد؟ و ثالثاً دیدگاه او در این باره چه پیامدها و اشکالاتی دارد؟

۴. اشکال هیوم بر آرای فلاسفه درباره این‌همانی شخصی

هیوم فصل ششم کتاب اول رساله را که به مبحث این‌همانی شخصی اختصاص دارد، با ذکر این عقیده فلاسفه آغاز می‌کند:

هستند فیلسوفانی که تصور می‌کنند که ما هر لحظه از آنچه خویشتن (SELF) خود می‌نامیم، آگاهی خصوصی داریم؛ اینکه ما وجود و دوام وجودی آن را احساس می‌کنیم، و هم بساطت و هم این‌همانی کامل آن یقینی و فراتر از گواهی برهان است. آنها می‌گویند که قوی‌ترین احساس‌ها و شدیدترین هیجان‌ها به جای اینکه باعث غفلت ما از این دیدگاه شوند، فقط آن را با قوت بیشتری تثبیت می‌کنند و سبب می‌شوند که با درد یا لذت، تأثیر آنها را بر خود (self) ملاحظه کنیم. اقامه برهان بیشتر بر وجود این خود [یا نفس] به معنای تضعیف بداهت آن است؛ زیرا هیچ برهانی نمی‌توان از واقعیتی که چنین آگاهی خصوصی‌ای از آن داریم، به دست آورد؛ و اگر در وجود این خود [نفس] شک کنیم، به هیچ چیزی نمی‌توانیم یقین پیدا کنیم (Hume, 2007a: 164). [تأکیدات از هیوم]

بر اساس روایت هیوم، ادعای فیلسوفان گذشته این است که اولاً، ما از نفس خود و نیز از بساطت و این‌همانی آن آگاهی خصوصی، حضوری و شک‌ناپذیر داریم و در این مورد نه تنها نیازی به برهان نداریم، بلکه اقامه برهان، مخل این یقین مطلق است. به علاوه، یقینی بودن وجود نفس مبنای یقین داشتن به امور دیگر است؛ به عبارت دیگر، خودشناسی یا معرفت نفس بنیاد شناخت امور دیگر و اشیای عالم خارج است؛ اما هیوم در مقابل، مدعی است که هیچ برهانی نمی‌توان بر اساس امور واقع اقامه کرد که این آگاهی خصوصی و حضوری را اثبات کند و همه ادعاهای فلاسفه گذشته در این باره برخلاف همان تجربه‌ای است که برای اثبات آنها بدان متوسل می‌شوند. دلیل هیوم طبق معمول این است که ما هیچ تصویری از خود (self) نداریم؛ چون انطباعی از آن نداریم و منکر این ادعا باید به این سؤال پاسخ بدهد که چنین تصویری از کدام انطباع نشئت گرفته است. به نظر هیوم نمی‌توان بدون ارتکاب تناقض و گفتن حرف‌های بی‌معنا به این پرسش پاسخی در خور داد (ibid: 164).

در اینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که همه تأکیدات هیوم بر فقدان آگاهی کامل و خصوصی از یک جوهر نفسانی بسیط، واحد، این‌همان و شک‌ناپذیر و عدم امکان اقامه برهان و حصول یقین درباره آن است. دلیل او نیز چیزی نیست جز ادعای معرفت‌شناختی-روان‌شناختی لزوم ابتدای همه تصورات بر انطباعات و ناممکن بودن یافتن انطباعی که خاستگاه تصور نفس است. تنها چیزی که ما تجربه می‌کنیم، «درد و لذت، غم و شادی، هیجان‌ات و احساساتی است که در پی یکدیگر می‌آیند و هرگز همه در یک زمان واحد وجود ندارند» (ibid)؛ اما هیوم منکر این نیست که ما خودمان را دارای وجودی پیوسته در طی زمان می‌انگاریم و هیچ‌گونه گسست و انقطاعی را در حیاتمان نمی‌پذیریم؛ بنابراین، حال پرسش اساسی این است که چرا ما خویشتن خود را یک امر این‌همان و پیوسته می‌دانیم؛ چنان‌که گویی رشته‌ای واحد همه این امور متغیری را که تجربه می‌کنیم، و جز این امور متغیر هم چیزی تجربه نمی‌کنیم، به هم متصل می‌کند؟

۵. نظر هیوم درباره این‌همانی شخصی

مسئله این‌همانی شخصی در دو سطح در فلسفه هیوم قابل طرح است: نخست، بر اساس تقسیم همه انواع نسبت به هفت نسبت از یک‌سو و تقسیم انواع استدلال به دو نوع، از سوی دیگر، به طرز بنیادی و زیربنایی با مسئله این‌همانی شخصی مواجه می‌شویم؛ در سطح دوم، هیوم به طور خاص به بحث درباره مسئله این‌همانی شخصی می‌پردازد و پس از نقد آرای فلاسفه در این باره رأی مختار خود را اعلام می‌کند. در اینجا نخست، این مسئله را در سطح اول مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم و سپس با تفصیل بیشتری به سطح دوم می‌پردازیم.

هیوم در رساله همه انواع نسبت را «نسبت‌های فلسفی» می‌نامد و آنها را به هفت نوع تقسیم می‌کند: شباهت، این‌همانی، مکان و زمان (که مجاورت، دوری و نزدیکی، بالا و پایین، قبل و بعد و امثال اینها از فروع آن هستند)، کمیت یا عدد، درجه کیفیت، تقابل، و در نهایت علت و معلول (علیت) (Hume, 2007a: 15). او همچنین این نسبت‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند: دسته اول آنهایی که یکسره مبتنی بر تصورات اند و دسته دوم، آنهایی که بدون تغییر در تصورات ممکن است تغییر کنند (ibid: 50). تقسیم‌بندی اخیر متناظر است با دوگانه نسبت‌های تصورات و امور واقع. چهار نسبت شباهت، تقابل، درجه کیفیت و کمیت جزء دسته اول؛ و سه نسبت این‌همانی، زمان و مکان، و علیت جزء دسته دوم‌اند (ibid: 50-52). به اعتقاد هیوم، درباره چهار نسبت مبتنی بر تصورات می‌توان گزاره‌های یقینی و قطعی صادر کرد؛ اما این گزاره‌ها هیچ خبری از عالم واقع نمی‌دهند؛ در حالی که گزاره‌های راجع به این‌همانی، علیت و زمان و مکان، خبر از عالم واقع می‌دهند؛ اما شناخت یقینی در اختیار ما نمی‌گذارند. از سوی دیگر، هیوم متناظر با تقسیم نسبت‌های هفت‌گانه به دو دسته، بین دو گونه استدلال نیز تمایز قائل می‌شود و می‌نویسد: «همه استدلال‌ها را می‌توان به دو نوع تقسیم کرد: یعنی استدلال برهانی (demonstrative) یا استدلال در خصوص نسبت‌های تصورات، و استدلال انسانی (moral) [ناظر به واقع (factual)] یا استدلال در خصوص امر واقع و وجود» (Hume, 2007b: 25). استدلال برهانی (استدلال ریاضی یا قیاسی) بر اساس نسبت‌های منطقی بین تصورات به یقین مطلق می‌انجامد؛ در حالی که استدلال ناظر به واقع همان استنتاج استقرائی (علی) است که نتایج احتمالی به دست می‌دهد. در اینجا بر اساس این دو تقسیم‌بندی و شرح هیوم از ویژگی‌های هر یک از طرف‌های تقسیم، ملاحظه می‌شود که درباره این‌همانی، از جمله این‌همانی شخصی که نسبتی مربوط به امور واقع است و فقط متعلق استدلال ناظر به واقع قرار می‌گیرد، نمی‌توان گزاره یقینی صادر و شناخت معتبر کسب کرد و در نتیجه، نوعی شکاکیت و بن‌بست معرفت‌شناختی در این عرصه حکم فرماست؛ همچنان که در بحث علیت نیز که نسبتی متعلق به امور واقع است، شاهد چنین وضعیتی هستیم؛ به عبارت دیگر، هیوم پیش از ورود به بحث این‌همانی شخصی به طور خاص، و صرفاً بر اساس تقسیم‌بندی انواع نسبت و استدلال و برشمردن ویژگی‌های آنها، تکلیف مسئله این‌همانی شخصی را به طرز بنیادی مشخص می‌کند.

اما در سطح دوم، هیوم به‌طور خاص وارد بحث این‌همانی شخصی می‌شود و پس از نقد آرای فلاسفه دربارهٔ این مسئله، به پرسشی که در پایان بخش قبل مطرح شد، می‌پردازد. هیوم خود پرسش فوق را به این صورت مطرح می‌کند که «پس چه چیزی چنان تمایل شدیدی در ما ایجاد می‌کند که نوعی این‌همانی به این ادراکات متوالی نسبت بدهیم و خودمان را در خلال کل دوران حیاتمان دارای وجودی نامتغیر و پیوسته فرض کنیم؟» (Hume, 2007a: 165). او برای پاسخ دادن به این پرسش، نخست بین تلقی قوهٔ خیال و فکر از این‌همانی شخصی و تلقی هیجانانگیز و تمایلات از آن تمایز می‌گذارد و تصریح می‌کند که تلقی نخست موضوع بحث اوست. سپس او نحوهٔ انتساب این‌همانی به موجودات غیر انسانی نظیر گیاهان و حیوانات را بررسی می‌کند. حاصل بحث هیوم در این باره، این است که وقتی ما به شیوهٔ معمول و متعارف فکر می‌کنیم، تفاوت بین دو مفهوم این‌همانی و توالی را که دو مفهوم متمایز و حتی متضاد هستند، نادیده می‌گیریم (ibid: 166). در این صورت، اجزای گیاهان و بدن حیوانات را که پیوسته در حال تغییر و تبدیل‌اند و از یک رشته مراحل متوالی تشکیل شده‌اند، به علت معیت زمانی-مکانی، شباهت و نیز رابطهٔ متقابلی که بین این اجزاء برقرار است، تغییرناپذیر و این‌همان تلقی می‌کنیم؛ به عبارت دیگر، ذهن ما در حالت معمول اندیشیدن، تمایل پیدا می‌کند انقطاع‌ها و جدایی‌های بین مراحل متوالی را نادیده بگیرد و نوعی این‌همانی در نزد خود برای اشیاء فرض بکند و به متعلق خود نسبت بدهد و این کاری است که به واسطهٔ قوهٔ تخیل انجام می‌دهد. در واقع، به نظر هیوم در اینجا سه نوع رابطهٔ شباهت، معیت زمانی-مکانی و علیت بین اجزای متوالی شیئی که آن را این‌همان تلقی می‌کنیم، وجود دارد و او در درک و فرض این‌همانی روابط شباهت و علیت را دخیل و رابطهٔ معیت زمانی-مکانی را بی‌تأثیر یا دارای تأثیر اندک می‌داند (ibid: 169-170). نتیجه‌ای که هیوم از بحث خود دربارهٔ انتساب این‌همانی به بدن حیوانات و گیاهان می‌گیرد، این است که این این‌همانی جعلی، خیالی و حاصل عملکرد قوهٔ تخیل بر روی مراحل متوالی و گسستهٔ متعلق خودش است.

هیوم پس از این مقدمات، به شرح ماهیت این‌همانی شخصی می‌پردازد و همان شیوهٔ استدلال را در اینجا نیز دنبال می‌کند. او در آغاز بحث خود می‌نویسد:

این‌همانی‌ای که به ذهن [نفس] انسان نسبت می‌دهیم، چیزی نیست جز یک این‌همانی جعلی و از همان نوعی است که به گیاهان و بدن حیوانات نسبت می‌دهیم؛ بنابراین، منشأ دیگری ندارد جز اینکه باید از عملکرد مشابه قوهٔ تخیل بر روی اشیای مشابه نشأت گرفته باشد (ibid: 169).

مبنای این تبیین هیوم از این‌همانی شخصی، برداشت خاصی است که او از ماهیت ذهن دارد که به نظریهٔ توده‌ای (bundle theory) دربارهٔ ذهن مشهور است و بر اساس آن، ذهن چیزی نیست جز مجموعه یا تودهٔ ادراکاتی که هیچ رشتهٔ اتصال واقعی بین آنها مشاهده نمی‌کنیم. به تعبیر دقیق‌تر، ما هیچ تصور و شناختی از یک ذهن مستقل از ادراکات که موضوع و محل این ادراکات

باشد نداریم. او در اینجا بر اساس این تلقی خود، استدلالی بر اثبات دیدگاه خویش اقامه می‌کند و می‌گوید که بدیهی است این‌همانی‌ای که به ذهن انسان نسبت می‌دهیم، هر چقدر کامل باشد، باز هم نمی‌تواند ادراکات مختلف متعدد را به ادراک واحدی تبدیل کند و مقوم یک ذهن این‌همان باشد و تمایز و تفاوتی را که ذاتی آنهاست از بین ببرد. همچنین هر ادراک متمایزی که وارد ذهن می‌شود، از ادراکات هم‌زمان و متوالی خود قابل تمایز است؛ اما چون با وجود این تمایز، به واسطه این‌همانی، کل سلسله ادراکات را به صورت امر واحدی فرض می‌کنیم، پرسشی درباره نسبت این‌همانی مطرح می‌شود؛ و آن اینکه آیا این‌همانی واقعاً ادراکات متعدد ما را به یکدیگر متصل می‌کند یا فقط تصورات آنها را در قوه خیال به هم ربط می‌دهد؟ (ibid)؛ به عبارت دیگر، آیا پیوندی واقعی و حقیقی بین ادراکات وجود دارد و وقتی ما به درون خود می‌نگریم چنین پیوند حقیقی‌ای را مشاهده می‌کنیم یا فقط پیوندی بین تصوراتی که از این ادراکات می‌سازیم، درک می‌کنیم؟ به نظر می‌رسد این دوراهی همان دوگانه بحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی درباره این‌همانی شخصی است که قبلاً به آن اشاره شد. پاسخ هیوم که مؤید این ایده است که بحث او درباره این‌همانی شخصی، معرفت‌شناختی است نه هستی‌شناختی، چنین است:

فاهمه هرگز پیوندی واقعی بین اشیاء مشاهده نمی‌کند و حتی اتحاد علت و معلول وقتی به دقت بررسی شود، به تداعی تصورات که مبتنی بر عادت است، فروکاسته می‌شود. از اینجا به وضوح نتیجه می‌شود که این‌همانی چیزی نیست که واقعاً به این ادراکات مختلف تعلق داشته باشد و آنها را با یکدیگر متحد سازد؛ بلکه فقط کیفیتی است که به سبب وحدت تصورات ادراکات در قوه تخیل، به این ادراکات نسبت می‌دهیم (ibid) [تأکیدات افزوده شده].

تمایز هیوم بین این‌همانی‌ای «که واقعاً به ادراکات مختلف تعلق داشته باشد» و این‌همانی‌ای که «کیفیتی است که ... به این ادراکات نسبت می‌دهیم»، مؤید نگاه غیر وجودی به مسئله این‌همانی شخصی در چارچوب معرفت‌شناسی سلبی و روان‌شناسی ایجابی اوست.

سپس هیوم به روابط سه‌گانه شباهت و علیت و معیت زمانی-مکانی و نقش آنها در درک این‌همانی می‌پردازد و همان‌طور که گفته شد، نسبت اخیر را در این بحث بی‌تأثیر و قابل حذف می‌داند. او نخست شباهت را شرح می‌دهد و از ما می‌خواهد فرض کنیم که می‌توانستیم درون ذهن شخص دیگر و توالی ادراکات او را که به اصطلاح مقوم ذهن اوست، ببینیم و فرض کنیم که این شخص همواره خاطره بخش زیادی از ادراکات گذشته‌اش را حفظ می‌کند؛ سپس هیوم می‌افزاید که واضح است که هیچ چیزی نمی‌تواند بین این ادراکات مختلف متوالی رابطه و اتحاد برقرار کند؛ به عبارت دیگر، ما هیچ پیوند و ارتباط حقیقی بین این ادراکات مشاهده نمی‌کنیم؛ چون استمرار آگاهی و آگاهی از گذشته که طبق نظر لاک و پیروانش پیونددهنده ادراکات و تجربه‌های شخص در طی زمان و تضمین‌کننده این‌همانی شخصی او است، چیزی نیست جز قوه نگهداری و احیای تصویرهای ادراکات گذشته، و چون تصویر حتماً شبیه متعلق خودش است،

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که «آیا قرار گرفتن مکرر این ادراکات مشابه در زنجیره فکر نباید قوه تخیل را آسان‌تر از یک حلقه به حلقه دیگر منتقل کند و باعث شود که کل این زنجیره مانند استمرار یک شیء [یا شیء مستمر] به نظر آید؟» (ibid: 170). واضح است که اگر پاسخ این پرسش مثبت باشد، آگاهی از گذشته هم باعث کشف این همانی می‌شود و هم به واسطه شباهت بین ادراکات، تصور این همانی را پدید می‌آورد.

بدین ترتیب، هیوم ضمن تأکید بر اهمیت آگاهی از گذشته و حافظه، آن را ملاکی ناکافی برای کشف این همانی شخصی و ایجاد تصور آن می‌داند و دیدگاه لاک را رد می‌کند. ضمن اینکه هیوم پیش‌تر در بحث خود درباره جوهر نفسانی و نیز انواع نسبت‌ها دیدگاه لاک را به طرزی بنیادی رد کرده بود. مسئله دیگری که درباره حافظه وجود دارد و هیوم نیز به آن اشاره می‌کند، این است که ما بسیاری از خاطرات و رویدادهای گذشته خود را فراموش می‌کنیم و از این حیث، ظاهراً نوعی گسست در استمراری که حافظه قرار است آن را تضمین کند، به وجود می‌آید؛ اما به نظر هیوم ما در عین حال که امور بسیاری از تجربه‌های گذشته خود را فراموش کرده‌ایم، باز هم وجود فعلی خودمان را همان وجود سال‌های گذشته می‌دانیم و هویت واحدی به خودمان نسبت می‌دهیم. پرسش این است که چه چیز باعث می‌شود ما تجربه‌ها و ادراکات اکنون فراموش شده را متعلق به خودمان بدانیم؟ اینجاست که پای علیت به میان می‌آید (Stroud, 2003: 123)؛ پس حافظه به‌تنهایی نمی‌تواند تصور این همانی شخصی را به وجود آورد: «حافظه این همانی شخصی را ایجاد نمی‌کند، بلکه کشف می‌کند» (Hume, 2007a: 171). نگاه معرفت‌شناختی هیوم به مبحث این همانی شخصی در شرح او درباره حافظه نیز مشخص است.

هیوم درباره علیت و نقش آن در این همانی شخصی می‌گوید که تصور درست از ذهن این است که ذهن را مجموعه‌ای از ادراکات مختلف و وجودات متمایز بدانیم که به واسطه رابطه علی-معلولی با یکدیگر پیوند دارند؛ مثلاً انطباعات، تصورات متناظر خودشان را ایجاد می‌کنند و تصورات نیز انطباعات دیگری را پدید می‌آورند. در اینجا هیوم ذهن را به یک جمهوری و ادراکات را به شهروندان آن تشبیه می‌کند. همان‌طور که ممکن است شهروندان آن جمهوری و حتی قوانین آن تغییر کنند، بدون آنکه ماهیت آن تغییر یابد، انطباعات و تصورات شخص هم ممکن است تغییر یابند، بی‌آنکه این همانی او از بین برود. علت این امر به نظر هیوم آن است که «هر تغییری که این شخص بکند، اجزای مختلف او همچنان از طریق نسبت علیت با هم پیوند دارند» (ibid: 170). پس طبق این دیدگاه، این همانی شخصی بر اساس علیت تضمین می‌شود. بدین ترتیب، هیوم به پرسشی که در آغاز این قسمت مطرح شد، به این صورت پاسخ می‌دهد که رابطه شباهت و علیت بین ادراکات، باعث ایجاد این تمایل شدید در ما می‌شود که با قوه تخیل نوعی این همانی برای خود فرض و جعل کنیم و به خودمان نسبت بدهیم؛ اما نکته مهم و کمتر گفته شده این است که بحث هیوم رنگ هستی‌شناختی ندارد و بحثی معرفت‌شناختی (سلبی) و روان‌شناختی (ایجابی)، به معنای

تبیین تکوین مفهوم این‌همانی است و در نتیجه، نمی‌توان او را منکر این‌همانی شخصی دانست؛ زیرا اصولاً پرسش معرفت‌شناختی-روان‌شناختی که او صریحاً مطرح می‌کند، مسبوق به این است که پرسش وجودی، پاسخ‌دانی نیست (Noonan, 2003: 79). همه حرف او این است که ما در چارچوب ادعای ابتدای تصورات بر انطباعات راهی برای درک این‌همانی شخصی نمی‌شناسیم. هیوم در پایان بحث خود درباره این‌همانی شخصی ناامیدانه می‌گوید که ما هرگز نمی‌توانیم به همه پرسش‌ها درباره این‌همانی شخصی پاسخی فیصله‌بخش بدهیم و بیشتر آنها را باید مشکلات دستور زبانی تلقی کنیم تا فلسفی. هیوم بعدها در «ضمیمه» رساله از شرحی که در فصل «درباره این‌همانی شخصی» به دست داده، اظهار نارضایتی می‌کند و می‌گوید که با بررسی دقیق‌تر این فصل، خود را گرفتار در مخمصه‌ای می‌یابد که نه می‌داند چگونه عقایدش را اصلاح کند و نه می‌داند که چگونه آنها را با هم سازگار کند (Hume, 2007a: 398-399). هیوم در این باره می‌نویسد:

وقتی می‌خواهم اصولی را که ادراکات پیاپی را در فکر یا خودآگاهی متحد می‌سازند توضیح بدهم، همه امیدهایم بر باد می‌رود. من نمی‌توانم نظریه‌ای که راضی‌ام کند درباره این موضوع کشف کنم. خلاصه اینکه دو اصل وجود دارد که نمی‌توانم آنها را با هم سازگار کنم، و در توانم نیست که هیچ‌یک را کنار بگذارم؛ این دو اصل عبارت‌اند از اینکه همه ادراکات متمایز ما وجودهایی متمایزند، و اینکه ذهن هرگز پیوندی واقعی بین وجودهای واقعی ادراک نمی‌کند. در اینکه ادراکات ما ملازم با یک امر بسیط و فردی هستند، یا ذهن نوعی پیوند واقعی بین آنها ادراک می‌کند، مشکلی وجود ندارد. من به سهم خود باید مزیت شکاکیت را اختیار کنم و اعتراف کنم که [حل] این مشکل برای فهم من بسیار دشوار است (ibid: 400) [تأکیدات از هیوم].

پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که هیوم دقیقاً با چه دشواری و مخمصه‌ای مواجه شده و چه خدشه‌ای در آرای پیشین خود مشاهده کرده است؟ پاسخ این سؤال در واقع همان اشکالات مختلفی است که بر دیدگاه هیوم درباره این‌همانی شخصی وارد شده است که برخی مبنایی و اساسی است و برخی غیر مبنایی. در ذیل عنوان بعدی به پنج اشکال اشاره می‌کنیم.

۶. اشکالات دیدگاه هیوم درباره این‌همانی شخصی

اشکال نخست این است که هیوم ادراکات را شبیه اشیای مادی می‌داند و برای آنها وجود مستقل قائل می‌شود. گفته شده که تشبیه ذهن به جمهوری و مقایسه ادراکات با شهروندان این جمهوری از اساس مخدوش است (Noonan, 1999: 205). در توضیح این اشکال می‌توان گفت که واضح است که ادراکات نمی‌توانند وجودی مستقل و فی‌نفسه در عالم خارج داشته باشند؛ همان وجودی که مثلاً سنگ‌ها و خانه‌ها و انسان‌ها و امثال اینها دارند. همچنان که خود هیوم در جای‌جای رساله از جمله در اولین جمله آن از «ادراکات ذهن انسان» سخن می‌گوید. به علاوه، وقتی تک‌تک

ادراکات، وجودی مستقل و از آن خود ندارند، مجموعه آنها نیز نمی‌تواند مستقلاً تحقق داشته باشد؛ به عبارت دیگر، مجموعه امور فاقد استقلال وجودی نمی‌تواند دارای استقلال وجودی باشد. اشکال دوم این است که هیوم به اشتباه فکر می‌کند که این‌همانی با تغییر ناسازگار است. اینکه آیا این دو ناسازگارند یا نه، بستگی دارد به نوع شیئی که این‌همانی به آن نسبت داده می‌شود. برخی اشیاء بنا به تعریف، اشیای تغییرناپذیری هستند (ibid). در این خصوص می‌توان هویت ریاضی، قواعد منطقی و مجردات را به‌عنوان مثال ذکر کرد؛ اما اکثر اشیاء، تغییرپذیر و در معرض تحول هستند و نوع تغییراتی که باعث تغییر ماهیت آنها می‌شود یا نمی‌شود، به ماهیت آنها بستگی دارد. درباره اشخاص و اذهان به‌طور خاص می‌توان گفت که از جمله موجوداتی هستند که بسیاری از تغییرات، ماهیت و وجود آنها را دچار دگرگونی اساسی نمی‌کند و استمرار وجودی آنها را مخدوش نمی‌سازد (ibid).

اشکال سوم به تلقی توده‌ای هیوم از ذهن برمی‌گردد. همچنان که گذشت، بر طبق نظر هیوم، ذهن یا نفس چیزی نیست جز مجموعه گذرایی از ادراکات، احساسات و هیجاناتی که ما وقتی به درون خود می‌نگریم، آنها را مشاهده می‌کنیم و اینها اموری مستقل از هم و بی‌نیاز از حامل یا موضوع‌اند. در اینکه ذهن برای انجام‌دادن فعالیت‌های خود به ادراکات نیاز دارد، شکی نیست. حال فرض کنیم که من دسته‌ای از ادراکات خود را با دسته‌ای دیگر از ادراکاتم خلط کنم. پرسش این است که آن چیزی که این ادراکات را با هم خلط می‌کند، چیست؟ واضح است که چون ذهن به نظر هیوم چیزی جز توده‌ای از ادراکات نیست، پاسخ او به این سؤال این است که دسته‌ای از ادراکات است که چنین می‌کند (Stroud, 2003: 131). این اشکال را می‌توان تحت عنوان مسئله «مالکیت ادراکات» نیز مطرح کرد. سؤال این است که مالک و صاحب ادراکات انسان چیست یا کیست؟ بر اساس مبانی هیوم و تلقی او از ذهن نمی‌توان به این سؤال پاسخ داد.

اشکال چهارم مربوط به فردیت ذهن یا شخص است. اگر ذهن صرفاً توده‌ای از ادراکات گذرا و ناپایدار باشد و این ادراکات هیچ تکیه‌گاهی نداشته باشند، ما چگونه ادراکات متعلق به یک ذهن یا یک شخص را از ادراکات ذهن یا شخص دیگری متمایز می‌کنیم؟ واضح است که ما معتقدیم اشخاص متمایز بسیاری وجود دارند و هیوم باید توضیح بدهد که وجه تمایز این اشخاص چیست؛ اما هیوم در این باره چیزی نمی‌گوید (ibid: 132) و ظاهراً بر اساس مبانی او نمی‌توان به این سؤال پاسخ داد؛ اما برخی سعی کرده‌اند با توسل به تمایز هیوم بین این‌همانی شخصی، بنا بر تلقی فکر و تخیل از آن از یک‌سو و این‌همانی شخصی، بنا بر تلقی عواطف و هیجانان از آن از سوی دیگر، که به آن اشاره شد، به این مسئله پاسخ بدهند؛ مثلاً رابرت هندرسون می‌گوید که شرح هیوم از تمایل ما به نسبت‌دادن این‌همانی به خود، صرفاً دفاع از این‌همانی ذهنی نیست. درباره عواطف و احساسات، به‌ویژه افتخار و فروتنی، نسبت‌دادن این‌همانی به خود مبتنی بر ارزشیابی‌هایی است که مربوط به کیفیات ذهن و بدن ما، یعنی همان خود یا نفس ماست (Yang, 2018: 185)؛ اما اشکال

این پاسخ، اولاً، این است که پای بدن را به بحث این‌همانی شخصی باز می‌کند و ثانیاً، برخلاف تصریح خود هیوم است که می‌گوید موضوع بحث ما این‌همانی شخصی بنا به تلقی فکر و تخیل از آن است.

اشکال پنجم این است که ما نه فقط می‌توانیم خودمان را واحدی یکپارچه تلقی کنیم، بلکه همچنین باورهای خاصی داریم درباره اینکه چه ادراکاتی از آن ما هستند. اما چنین نیست که همیشه و همه ادراکاتی که به خودمان نسبت می‌دهیم، آن‌طور که هیوم قائل است، رابطه شباهت یا علیت با هم داشته باشند؛ به‌ویژه این امر درباره انطباعات حسی واضح است؛ برای مثال، من اکنون انطباعاتی از میزی دارم که پشت آن نشسته‌ام. اگر پشت سرم را نگاه کنم، انطباعاتی از قفسه کتاب دارم. انطباعات میز نه شباهتی به انطباعات قفسه کتاب دارد، نه علت آن است و بر عکس؛ اما در عین حال، من هر دو انطباعات را از آن خودم می‌دانم. چرا باید این چنین باشد؟ بر طبق روایت هیوم، ما فقط هنگامی متقاعد می‌شویم که ادراکات را به یک خود واحد نسبت بدهیم که گرایشی به تشخیص یا شناسایی آنها به‌عنوان ادراکات خودمان داشته باشیم و این گرایش فقط زمانی پدید می‌آید که عمل ذهن در مشاهده این ادراکات، شبیه عمل ذهن در مشاهده یک شیء ثابت و پیوسته باشد؛ اما در مورد ادراکات چنین نیست؛ چون ادراکات از سنخ امور ثابت نیستند، پس اعمال ذهن در اینجا متفاوت است؛ بنابراین، طبق شرح هیوم، ما باید گرایشی به تلقی کردن این ادراکات به‌عنوان ادراکات خودمان نداشته باشیم، ولی داریم (Noonan, 1999: 205).

از بین پنج اشکال مطرح‌شده، اشکالات اول و دوم اشکالاتی بنیادی است که اگر نتوان پاسخی برای آنها یافت، کل موضع هیوم درباره جوهر به نحو عام و جوهر نفسانی و این‌همانی شخصی به نحو خاص، از همان آغاز مخدوش بوده است. اما سه اشکال دیگر، بنیادی نیستند و صرفاً بر دیدگاه هیوم درباره جوهر نفسانی و این‌همانی شخصی واردند؛ به‌ویژه اشکالات چهارم و پنجم که عمدتاً به تبیین روان‌شناختی هیوم از فردیت، نحوه ارتباط بین ادراکات و چگونگی انتساب ادراکات به خودمان مربوط می‌شوند، علی‌الاصول قابل رفع هستند.

۷. نتیجه

نظریه هیوم درباره جوهر به نحو عام و خود یا نفس و این‌همانی شخصی به نحو خاص، حاصل رویکرد تجربه‌گرایانه او به مسئله منشأ شناخت، یعنی ابتدای تصورات بر انطباعات، و برداشت توده‌ای او از ماهیت ذهن به‌عنوان صرف مجموعه یا توده‌ای از ادراکات است. او بر همین اساس، تصور جوهر نفسانی را آن‌گونه که در سنت فلسفی به‌عنوان حامل و موضوع ادراکات مطرح شده است، به دلیل اینکه از هیچ انطباعاتی اخذ نشده، مشکوک و موهوم اعلام می‌کند و در نتیجه با مسئله چرایی و چگونگی درک استمرار وجود شخص در طی زمان، یا به تعبیر دقیق‌تر، ملاک این‌همانی شخصی مواجه می‌شود. هیوم ملاک‌هایی که فلاسفه گذشته برای تضمین این‌همانی

شخصی پیشنهاد کرده بودند، از جمله ملاک نفس مجرد، استمرار آگاهی و حافظه را در ایجاد تصور این‌همانی شخصی ناقص و مخدوش می‌داند و مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ اما در عین حال، قائل است به اینکه آگاهی از گذشته و حافظه به‌عنوان نگهدارنده ادراکات و تجربه‌های گذشته، به واسطه نسبت‌های شباهت و علیتی که علی‌الظاهر بین این مراحل بر قرار است، به قوه تخیل در درک و فرض و کشف این‌همانی شخصی مدد می‌رساند. او سرانجام، ادعا می‌کند که این‌همانی شخصی جعل قوه تخیل و اثبات‌ناپذیر و بدون ملاک است. اما آنچه در تبیین بحث‌انگیز هیوم اهمیت دارد و در این مقاله سعی کرده‌ایم بر آن تمرکز کنیم، این است که تبیین او از مسئله این‌همانی شخصی تبیینی عمدتاً معرفت‌شناختی-روان‌شناختی است، نه هستی‌شناختی یا وجودی؛ به این معنا که هیوم بر اساس مبانی تجربه‌گرایانه خود و نیز اظهارات صریحی که در رساله مطرح کرده، اصولاً امکان بحث وجودی درباره این‌همانی شخصی نداشته است؛ به همین دلیل، در این مقاله سعی کردیم از منظری معرفت‌شناختی به دیدگاه او بنگریم و نشان دهیم که هیوم را نمی‌توان به‌سادگی منکر این‌همانی شخصی به معنای هستی‌شناختی دانست؛ زیرا شکاکیت معرفت‌شناختی او مجال طرح چنین ادعایی به او نمی‌دهد.

منابع

- Hume, David (2007a), *Treatise of Human Nature*, vol. 1, edited by David Fate Norton & May J. Norton, Oxford, The Clarendon.
- Hume, David (2007b) *An Enquiry concerning Human Understanding*, edited by Peter Millican, Oxford, Oxford University.
- Locke, John (1999) *An Essay Concerning Human Understanding*, The Pennsylvania State University.
- Lowe, E. J. (2013) *The Routledge Guidebook to Locke's Essay Concerning Human Understanding*, London & New York, Routledge.
- Martin, Raymond (2009), "The Empiricist roots of Modern Psychology" in John Symons & Paco Calvo (eds.) *The Routledge Companion to Philosophy of Psychology*, London & New York, Routledge, pp. 21-40.
- McIntyre, Jane L. (2009) "Hume and the Problem of Personal Identity" in Norton, David Fate & Jacqueline Taylor (eds.), *The Cambridge Companion to Hume*, Second Edition, Cambridge University, pp. 177-208.
- Noonan, Harold (1999), *Routledge Philosophy Guidebook to Hume on Knowledge*, London & New York, Routledge.
- Noonan, Harold (2003), *Personal Identity*, London & New York Routledge
- Russell, Paul (2008) *The Riddle of Hume's Treatise: Skepticism, Naturalism, and Irreligion*, Oxford, Oxford University.
- Strawson, Galen (2011) *Locke on Personal Identity: Consciousness and Concernment*, Princeton & Oxford, Princeton University.
- Strawson, Galen (2013) *The Evident Connexion: Hume on Personal Identity*, Oxford, Oxford University.
- Stroud, Barry (2003) *Hume*, London and New York, Routledge.
- Yang, Sunny (2018), "Hume's Second Thoughts on Personal Identity", *Problemas*, 94, pp. 182 -193.